

لینکلن، ماکیاولی و اندیشه سیاسی در آمریکا

بریان ف. دانوف*

ترجمه: رضا شیرزادی**

محمد هادی دریابی***

نویسنده، استدلال می‌کند نظریهٔ سیاسی ماکیاولی ما را به چارچوبی مجهز می‌کند که می‌تواند برای روشن کردن گفتارها و کردارهای آبراهام لینکلن مورد استفاده قرار گیرد. تفاسیر متعارضی از ماکیاولی را که از یک سو توسط جی. جی. آپوکاک و از سوی دیگر، توسط هاروی مانسفیلد ارایه شده است - توصیف می‌کند. به نظر نویسنده قرائتهای متفاوت پوکاک و مانسفیلد از ماکیاولی می‌تواند برای روشن کردن سیاستمداری چند وجهی لینکلن به کار برده شود. این نتیجه، با تفسیر جان پاتریک دیگینز از لینکلن در کتاب «دوران سرگشته سیاست آمریکا»، همخوانی ندارد. بر پایهٔ دیدگاه دیگینز، شباهتهای زیادی ممکن است میان لینکلن و ماکیاولی وجود داشته باشد، اما چنین شباهتهایی نسبت به اختلافات آن دو بسیار اندک است. نویسنده امیدوار است خواننده را متقاعد کند که تفسیر ماکیاولی گرایانه از لینکلن در حقیقت نسبت به آنچه دیگینز تمایل به القای آن دارد، بسیار قانع کننده تر است.

* بریان ف. دانوف، نامزد دکتری علوم سیاسی در دانشگاه رانگرز است. زمینه‌های پژوهشی مورد علاقه او، اندیشه سیاسی جدید و رهبری سیاسی در آمریکا است.

- یادداشت نویسنده: نسخهٔ اولیه این مقاله به نشست سالانه انجمن علوم سیاسی نیوانگلند در پروویدنس رودآیلند در تاریخ ۱۹۹۹ ارایه شد. من سپاسگزار ویلسون گری مک ویلیامز و دانیل نیچه نور برای تشویقها و توصیه هایشان هستم. همچنین از بنیامین باربر، مارک لاندی، جورومانس، رون اشمیت، توری شانکس و سه منتقد بدون نام به خاطر نظرات و انتقاداتشان تشکر می‌کنم.

** دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه تهران

*** پژوهشگر و مترجم زبان انگلیسی

مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، جلد هشتم، ۱۳۸۰، صص ۱۸۲-۱۴۷.

ماکیاولی - همچنان که برخی محققان برجسته ریاست جمهوری ما به طور ضمنی و آشکارا نشان داده‌اند - بینشهای نظری عمده‌ای را به ریاست جمهوری آمریکا می‌دهد. برای نمونه، جیمز مک گرگورنز (۱۹۶۵)، تأثیر ماکیاولی را بر عنوان و یکی از موضوعات اصلی کتاب روزولت با نام «شیر و روباه» ترسیم می‌کند. به عنوان نمونه مشهود دیگری، «قدرت ریاست جمهوری» اثر ریچارد نوستاد - همان گونه که استفن ویرلز (۱۹۹۴) نشان داده است - بویژه در جنبه‌های کلیدی، همانند «شهریار» ماکیاولی می‌شود. همچنین، اخیراً در «رییس جمهور به عنوان رهبر» اثر اروین هارگرو (۱۹۹۸)، ماکیاولی (همچون ارسطو) برای کشف ماهیت رهبری ریاست جمهوری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بنابراین، اهمیت ماکیاولی، برای فهم ریاست جمهوری بارها مورد توجه قرار گرفته است، اما در عین حال اگر نگوئیم هیچ، [لااقل] تفاسیر چندان زیادی - بویژه در مورد نحوه درک مفید آبراهام لینکلن در سایه آثار ماکیاولی - صورت نگرفته است. در این مقاله، استدلال می‌کنم که نظریه سیاسی ماکیاولی، ما را به چارچوبی مجهز می‌کند که می‌تواند برای روشن کردن گفتارها و کردارهای لینکلن - یکی از مهمترین روسای جمهوری ما - مورد استفاده قرار گیرد. البته ماکیاولی به طرق بسیار مختلفی مورد تفسیر قرار گرفته است. ابتدا در این مقاله، تفاسیر مختلفی از ماکیاولی را که از یک سو توسط جی. آپوکاک و کوئینتین اسکینر و از سوی دیگر، توسط هاروی مانسفیلد ارایه شده است، ترسیم می‌شود. اگر کسی دانش حجیم معاصر را در مورد ماکیاولی ارزیابی کند، اظهار خواهد کرد که این دو تفسیر از نظر تأثیر و نفوذ در مباحثات آکادمیک در رأس قرار دارد. از یک سو آپوکاک (۱۹۷۵) و اسکینر (۱۹۸۱) و (۱۹۷۸) به نحو بسیار مؤثری بحث می‌کنند که ماکیاولی یک انسان‌گرایی مدنی علاقه‌مند به جمهوریخواهی بوده و از سوی دیگر، مانسفیلد (۱۹۸۹) قاطعانه در چارچوب نگرش سنتی - که از ماکیاولی به عنوان «سخنگوی شیطان» (ص ۲۸۱) نام می‌برد که نه فضیلت جمهوریخواهی، بلکه «جاه طلبی بی رحمانه یا وحشیانه» (ص XiX-XX) را توصیه کرده است - بحث می‌کند.

این دو اردوگاه به شدت با یکدیگر مخالفند. از یک سو، مانسفیلد (۱۹۸۹) می‌نویسد

۱۴۹

که پوکاک و اسکینر، صاحب‌نظران عمده‌ای در مورد ماکیاولی‌گرایی هستند، اما برای مطالعه ماکیاولی‌گرایی باید ماکیاولی را شناخت. (صص XiX-XX). در نگرش مانسفیلد، پوکاک و اسکینر واقعاً ماکیاولی را نمی‌شناسند. برای آنها به غلط «اعتقاد ماکیاولی به جمهوریخواهی و حامی فضیلت جمهوریخواهی» (صص XXiii) جا افتاده است. آنها ماکیاولی واقعی را نمی‌بینند، ماکیاولی ظالم و مکاری که مجبور شده بود «رام» مشروطیت مدرن شود. از سوی دیگر، اسکینر (۱۹۸۱) در ذهن خود در مورد محققانی چون مانسفیلد، تردید نمی‌کند که قدری [اندیشه] ماکیاولی را عوامانه می‌فهمند. خصوصاً وقتی ایراد می‌گیرد لئواشتر اوس و شاگردانش از آن نگرش سنتی حمایت می‌کنند که ماکیاولی را به عنوان «آموزگار بدی و شر» قلمداد می‌کند. اما اگر این دو اردوگاه، مخالفت تفسیر یکدیگر از ماکیاولی هستند، هر دو موافقند که ماکیاولی تأثیر عمده‌ای بر اندیشه سیاسی آمریکا داشته است. بنابراین، هر دو اردوگاه، این دیدگاه را رد می‌کنند که اندیشه سیاسی آمریکا می‌تواند تنها بر حسب اجماع‌گرایی جان لاک فهمیده شود. با وجود تمامی اختلافات، مانسفیلد، پوکاک - هر دو استدلال می‌کنند که سیاست آمریکا نمی‌تواند بدون درک ماکیاولی، فهمیده شود. البته آنها در مورد ماهیت دقیق تأثیر ماکیاولی بر اندیشه سیاسی آمریکا اتفاق نظر ندارند. پوکاک در کتاب «زمانه ماکیاولی» (۱۹۷۵)، تفسیری از اعصار انقلابی و بنیانگذار آمریکا ارائه می‌کند که ماکیاولی را به زبان لاک مورد تأکید قرار می‌دهد. (ص ۵۴۵) پوکاک استدلال می‌کند که عقاید ماکیاولی در مورد فضیلت جمهوریخواهی، نه تنها دوره بنیانگذاری را به طور پایهی تحت تأثیر قرار داده است، بلکه بیشترین اهمیت را در شکل دهی اندیشه سیاسی آمریکا در دوره پس از قرن هجدهم داشته است. (ص ۵۲۷) مانسفیلد (۱۹۸۹) هم به سهم خود استدلال می‌کند که ماکیاولی، مبدع قدرت اجرایی بود و بنابراین، به یک معنا، «نویسنده» حقیقی، (ص ۱۲۱) ریاست جمهوری آمریکا است.

علی‌رغم توافق آنها در مورد اینکه شناخت [اندیشه] ماکیاولی برای فهم اندیشه سیاسی آمریکا پایهی است، نه پوکاک و نه مانسفیلد در خصوص کاربرد این عقیده در مورد آبراهام لینکلن، کار زیادی انجام نداده‌اند.^۱

در کتاب «زمانه ماکیاولی»، پوکاک (۱۹۷۵) تأکید می‌کند که پس از دوره بنیانگذاری، در اندیشه سیاسی آمریکا، «سنت جمهوریخواهی متأثر از ماکیاولی باقی مانده است.» (ص ۵۲۶) اما او عملاً بسیار اندک به توضیح این ادعا می‌پردازد. او این ادعای مهم را در انتهای کتابش مطرح می‌کند، اما ظاهراً آن را به زمان دیگر - یا محقق دیگری - واگذار می‌کند تا تداوم زبان و آرمان جمهوریخواهی را در آمریکا نشان دهد. پوکاک به اختصار در مورد آندرو جکسون بحث می‌کند (ص ۳۸-۵۳۵) و حتی استناد کوتاهتری به آیزنهاور هم می‌کند، (ص ۵۴۳) اما نام لینکلن حتی یک بار هم در شاهکار پوکاک نمی‌آید. همچنین در مورد مانسفیلد و نتیجه‌گیری کتاب «رام کردن شهریار»، لینکلن به عنوان یکی از «نه سیاستمدار برجسته اهل عمل» که مفهوم ابداع شده ماکیاولی را به کار برده و بسط داده‌اند (ص ۲۷۹)، فهرست شده است، اما هیچ بحث کاملی در مورد لینکلن وجود ندارد. به عقیده مانسفیلد (۱۹۸۹)، محققان:

احساس غریزی قرابت بین ماکیاولی و قوه مجریه جدید را در نیافته‌اند. اگر آنها پی می‌بردند، می‌بایست شباهتی بیابند، طوری که به شگفتی وادار شوند که ماکیاولی واقعاً مبدع قوه مجریه جدید است. (ص ۱۲۱)

کتاب مانسفیلد آشکارا نشان می‌دهد که آموزه جدید قوه مجریه به طور کلی ماکیاولی‌گرایانه است، اما مانسفیلد بحث خود را برای روشن کردن شباهت میان ماکیاولی و سیاستمداران برجسته اهل عملی چون لینکلن به طور مفصل پس نمی‌گیرد. از این رو در این مقاله، دیدگاه‌های پوکاک و مانسفیلد در مورد ماکیاولی و اندیشه سیاسی آمریکا در جهت [تحلیل اندیشه] آبراهام لینکلن به کار گرفته می‌شود. به این ترتیب، مقاله من این سؤال را مطرح می‌کند که مورد لینکلن چه چیزی درباره ادعاهای مانسفیلد و پوکاک - مبنی بر اینکه سیاست آمریکا به طور عمده ای ماکیاولی‌گرایانه است - به ما می‌آموزد؟ همچنان که ما خواهیم دید، در حقیقت، لینکلن می‌تواند به تأیید مباحث پوکاک و مانسفیلد در مورد ماکیاولی و سیاست آمریکا کمک کند. هر یک از طرفین بحث میان پوکاک و مانسفیلد را برگزینیم، نتیجه‌گیری من آن است که قرائتهای بسیار متفاوت از ماکیاولی می‌تواند این

موضوع را روشن کند که لینکلن یک سیاستمدار چند بعدی است. این نتیجه گیری با تفسیر جان پاتریک دیگینز (۱۹۸۴) که لینکلن در کتاب خوبش «دوران سرگشته سیاست آمریکا» ناهماهنگ است. بر پایه نظر دیگینز، برخی شباهتها میان لینکلن و ماکیاولی وجود دارد، اما این شباهتها بسیار کمتر از تفاوت‌های آنهاست. (ص ۳۲۱) من امیدوارم خواننده را متقاعد کنم که در حقیقت، تفسیر ماکیاولی گرایانه از لینکلن نسبت به آنچه دیگینز تمایل به القای آن دارد، بسیار قانع کننده تر است. البته تفاوت‌های زیادی میان نیکولا ماکیاولی، فلورانسی قرن پانزده و آبراهام لینکلن آمریکایی قرن نوزدهم وجود دارد، اما علی رغم همه تفاوت‌های زمانی و مکانی، ما خواهیم دید که گفتار و رفتار لینکلن بسیار نشان از عقاید محوری ماکیاولی در مورد ماهیت سیاستمداری دارد.^۲

لینکلن، ماکیاولی و مسئله جمهوری در گذر زمان

بر پایه دیدگاه پوکاک (۱۹۷۵)، «زمانه ماکیاولی» به دوره‌ای از تاریخ فکری اشاره می‌کند که در آن، تمایل ماکیاولی و دیگران، حول محوری مسئله «زمانمندی» می‌گردد. همچنان که پوکاک اشاره می‌کند، آن:

لحظه‌ای در زمان معقول که در آن جمهوری با طراحی و ساماندهی مواجه بود، رخدادهای غیرعقلانی، ثابت باقی بماند، چنین تصور می‌شود که در نهایت، نابودکننده ثبات نظام‌های سکولار باشد.

به زبان ساده، آن لحظه‌ای بود که ماکیاول و دیگران این سؤال را مطرح کردند که آیا امکان تأسیس جمهوری جاودانه وجود دارد یا باید هر جمهوری در نهایت، محکوم به تباهی و نابودی شود. البته این، تنها روش و اولین بار نبود که نظریه پردازان سیاسی، امکان ایجاد یک رژیم سیاسی پایدار را کشف کرده بودند. شاید به طور چشمگیری، قسمت اعظم کتاب‌های پنجم و ششم «سیاست» ارسطو به این سؤال که چگونه انواع گوناگون رژیم‌های سیاسی می‌توانند بهتر حفظ شوند، اختصاص دارد. همچنان که ارسطو می‌نویسد (۱۹۴۶): «ابقای یک قانون پایه‌ای، چیزی است که واقعاً اهمیت دارد.» (ص ۲۶۷) اما اگرچه رویای یک جمهوری پایدار

برای ماکیاولی جدید نبود، با وجود این او و طرفدارانش به طور جدی دنباله روی آن بودند و دوباره مسئله ویژه چگونگی ایجاد یک جمهوری بادوام و دیرپا را مورد توجه قرار دادند. همچنان که اسکینز بیان می‌کند (۱۹۸۱)، ماکیاولی و روشنفکران پیرو او «دایماً در مورد سرنوشت رژیمهای جمهوری بحث کرده اند: اینکه چگونه این رژیمها به عظمت خود می‌رسند، چگونه آزادیهای خود را حفظ می‌کنند، چگونه افول می‌کند و به ورطه سقوط می‌افتند و در نهایت، چگونه به نقطه اضمحلال می‌رسند.» (ص ۴۹) امیدواری ماکیاولی و طرفدارانش آن بود که یک جمهوری ایتالیایی واحد می‌توانست به نحوی تأسیس شود که خود را بیش از زمان مقرر، ابقا کند.

به طور مشابهی، هدف اصلی لینکلن طی جنگ داخلی، همچنان که ماکیاولی مورد نظر داشت، تضمین تداوم وجود یک جمهوری یکپارچه آمریکایی بود. لینکلن در سخنرانی گیتس بورگ (۱۹۸۹)، سؤال محوری ماکیاولی‌گرایی را مطرح می‌کند: آیا می‌توان یک جمهوری طولانی مدت داشت یا اینکه محکوم به این است که یکروزه از زمین محو شود؟ (ص ۵۳۶). اگر همپیمانان پیروز باشند، به معنای پایان رویای یک جمهوری پایدار آمریکایی خواهد بود. البته شاید تعجب آور نباشد که لینکلن از وقتی که با بحران بزرگی - که حیات جمهوری را تهدید می‌کرد - مواجه شد، به سوی ثبات و پایداری مورد نظر ماکیاولی‌گرایی یافت. لینکلن در سال ۱۸۶۱ در سخنرانی وداع خود خطاب به مردم اسپرینگ فیلد، اعلام کرد: «من، هم اکنون وداع می‌کنم؛ نمی‌دانم چه زمانی یا حتی شاید هیچ‌گاه ممکن است بازگردم با وظیفه‌ای بزرگتر از وظیفه‌ای که در واشنگتن دارم.» (ص ۱۹۹) طبق دیدگاه پوکاک (۱۹۷۵)، ماکیاولی دریافته بود که «ابقای جمهوری، مشکل‌سازتر از تأسیس آن نبود.» (ص ۱۸۵) لینکلن آشکارا نتوانست کمکی به پایداری جمهوری کند، اما به همان نتیجه رسید؛ زیرا برای او روشن بود که وظیفه او نسبت به حفظ جمهوری طی بحران بزرگ، حداقل دشوار بود، همچنان که وظیفه تأسیس، که واشنگتن و دیگر پدران [استقلال] با آن مواجه بودند.

بحران جنگ داخلی، مسئله زمانمندی و جمهوری آمریکا را تحمل پذیر ساخت. هر چند

علاقه لینکلن به حفظ جمهوری، واقعاً قدیمتر از این بحران بود. در واقع، اولین سخنرانی معروف وی سخنرانی لی سیوم (۱۸۳۸) - تحت عنوان «تداوم نهادهای سیاسی ما» بود. لینکلن ۲۸ ساله در اینجا چنین به بحث می‌پردازد: روشهایی که بدان وسیله، «بنای سیاسی» توسط نسل اولیه، یعنی نسلی که می‌خواهد جهان را بشناسد، ایجاد شده است، می‌تواند به بهترین وجه حفظ شود. (ص ۲۸) در سال ۱۸۵۹، لینکلن در ویسکانسین استیت فر، بار دیگر آرزوی یک جمهوری دایمی را بیان کرد:

آورده اند که پادشاه مشرقی روزی از هوشمندان خود خواست که جمله‌ای برای او ابداع کنند که همیشه در نظر او بوده و در همهٔ زمانها و مکانها درست و مناسب باشد. آنها عباراتی را به او ارائه کردند: «و این نیز بگذرد» چقدر [این جمله] بیان می‌شود... و حالا اجازه بدهید که امیدوار باشیم که کاملاً درست نیست. اجازه دهید امیدوار باشیم که خواه با بهترین پرورش دنیای مادی، زیر و اطراف و دنیای ذهنی و اخلاقی درون ما خواستار تأمین رفاه و سعادت فردی، اجتماعی و سیاسی است، مادامی که زمین دوام دارد، نباید مرد. (ص ۱۰۱)

بنابراین، بدیهی است که هدف اصلی لینکلن در طول زندگی سیاسی اش، مشابه با تأکید ماکیاولی بر ابقای دولت بود. اما لازم به یادآوری است که هدف وی، به گونه‌ای ساده صرفاً تضمین بقای مادی اتحادیه نبود. در عوض، لینکلن می‌خواست دولت را بر مبنای اصولی مشخص حفظ کند و دقیق باشد؛ اصولی که او فکر می‌کرد در انقلاب و اعلامیهٔ استقلال، تجسم یافته است. لینکلن در یک سخنرانی در سال ۱۸۶۳، این قضیه را بدین صورت می‌آورد: «اتحادیه باید مانند تمامیت بخشهای سرزمینی خود یکپارچه اصول خود را حفظ کند.» باید آزادی و اتحادیه، حالا و همیشه، یکی و جدانشدنی باشد. (ص ۳۶۵)

لینکلن به طور مشابهی در سال ۱۸۶۱ در مجلس سنای نیوجرسی در مورد انقلاب آمریکا و آکنش نشان داد و اعلام کرد که: «من بسیار نگرانم که این اتحادیه، قانون پایمی و آزادیهای مردم - مطابق با ایده‌های اولیه‌ای که برای ایجاد آنها تلاش می‌کردند - تداوم نیابد.» (ص ۲۰۹)

علاقه دوگانه لینکلن به ابقای اتحادیه و اصول آن، سابقه روشنی در [اندیشه] ماکیاولی

دارد. برپایه دیدگاه اسکینز (۱۹۷۸)، در حالی که کتاب «شهریار» ماکیاولی مرتبط با بحث امنیت است، کتاب «گفتارها»، مرتبط به بحث آزادی است. اسکینز می نویسد:

در شهریار، ارزش پایه‌ی که ماکیاولی نصایح خود را حول آن ارایه می کند، امنیت است. شهریار از ابقای دولت خود سخن می گوید. برعکس در گفتارها ارزش پایه ای، آزادی است: یک امر آرمانی، نه امنیت صرف که ماکیاولی حالا برای قرار دادن دیگر ملاحظات از جمله مشخص کردن اخلاقیات متعارف برای ما آرزو می کند. (ص ۱۵۶)

بنابراین، ماکیاولی نه تنها علاقه مند به تداوم یکپارچگی سرزمینی یک جمهوری بود، بلکه همچنین می خواست جمهوری را بر مبنای آزادی حفظ کند. او فقط به چگونگی ابقای یک جمهوری علاقه مند نبود، بلکه در صدد ابقای آن برپایه اصول آن می اندیشید. لینکلن، مانند ماکیاولی، علاقه ای دوگانه نسبت به امنیت از یک سو و آزادی از سوی دیگر نشان داد. همچنان که قبلاً اشاره کردم، لینکلن بارها طی جنگ داخلی اشاره کرده است که هدف اصلی اش، صرفاً ابقای اتحادیه بود. خواست لینکلن از ابقای صرف امنیت دولت در نامه معروفش به هوراس گریلی قویاً بیان شده است: «هدف بسیار مهم من در این تلاش، حفظ اتحادیه است.» او نوشته است:

و نه حفظ یا النای برده داری. اگر می توانستم بدون آزاد کردن هیچ برده ای، اتحادیه را حفظ کنم، این کار را می کردم. و اگر می توانستم این کار را با آزاد کردن همه بردگان انجام دهم، حتماً چنین می کردم و اگر می توانستم اتحادیه را با آزاد کردن برخی و تنها به حال خود گذاردن دیگران، حفظ کنم، چنین می کردم. (ص ۳۵۸)

با وجود این، معمولاً لینکلن می گفت که می خواهد جمهوری آمریکا را حفظ کند، نه صرفاً به خاطر آزادی. برای مثال، وی در سخنرانی بزرگ فی البداهه اش در تالار ایندپندنس در سال ۱۸۶۱ گفت:

من اغلب از خود پرسیده ام که اصل یا ایده بزرگی که این فدراسیون را این مدت طولانی حفظ کرده است، چیست؟ موضوع، تنها جداسدن مستعمرات از سرزمینهای اصلی، نیست، بلکه احساسات و اندیشه‌هایی در اعلامیه استقلال است که نویدهایی داده که در موعد مقرر، بارهایی

را از شانه های همه بر می دارد و اینکه همگی فرصتی برابر دارند... حالا، دوستان من! آیا این کشور می تواند بر آن مبنا حفظ شود؟ اگر بشود، من خود را یکی از سعادتمندترین مردان دنیا خواهم دانست اگر بتوانم به حفظ آن کمک کنم. اما اگر نتوان آن را بر مبنای آن اصول حفظ کرد، واقعاً دردناک خواهد بود. اما اگر این کشور نمی تواند بدون دست کشیدن از آن اصول حفظ شود، ترجیح می دهم به جای صرف نظر کردن از آن [اصول] به هلاکت برسم. (ص ۲۱۳)

نامه به گریلی بیانگر این است که لینکلن به عنوان رییس جمهور، از نظر قانون پایهی موظف به حفظ یکپارچگی سرزمینی اتحادیه به هر بهایی است؛ اگر او می توانست تنها با رها کردن بردگان، اتحادیه را حفظ کند، موظف به انجام آن بود، حتی اگر آن، ناقض این گفته و آرزوی خود او بود که می گفت: «همه انسانهای در هر جایی که هستند می توانند آزاد باشند.» (ص ۳۵۸) اما لینکلن در تالار استقلال اظهار می کند که چنین نتیجه ای، واقعاً وحشتناک خواهد بود. وی علاقه مند و امیدوار بود که نه تنها اتحادیه را حفظ کند، بلکه همچنین آن را بر مبنای اصول حفظ کند؛ او خواسته بود که دولت ابقا شود، «یک تولد جدید، آزادی» را برای بردگان به ارمغان آورد.

لینکلن، ماکیاولی و قوه مجریه ظالم

تا اینجا نشان داده ام که لینکلن عمیقاً نگران چگونگی ابقای یک جمهوری و اصول آن بوده اما چگونه جمهوری آمریکا طی مدت بحران بزرگ، حفظ شد؟ طبق دیدگاه ماکیاولی (۱۹۵۰):

جایی که ایمنی کشور بسیار وابسته به به کار بردن عزم و اراده است، نه جای ملاحظات و بی عدالتی، انسانیت و بی رحمی و نه افتخار یا شرمساری است، باید اجازه داد که آن عزم و اراده حاکم شود. اما همه دیگر ملاحظات به کنار، تنها سؤال این است که چه رویه ای، زندگی و آزادی کشور را حفظ خواهد کرد؟ (ص ۵۲۸)

ماکیاولی در اینجا موضعی کاملاً مخالف آنچه بعداً لینکلن طی جنگ داخلی اتخاذ کرده بود، می گیرد. لینکلن برای مغلوب ساختن قیام، همه سؤالات را به جز یک سؤال

به کار می برد؟ چه رويه ای زندگي و آزادي اتحاديه را حفظ خواهد کرد؟ اگر ضروري است که برای حفظ اتحاديه، احضار زنداني به دادگاه و انجام فرآيند حقوقی به حال تعليق درآيد، پس نبايد از ارتكاب اين اقدامات شرم آور اجتناب شود. همچنان که لينکلن بيان می کند: «سوگند من به حفظ قانون پایهي، بهترین توانایی برای حفظ آن با تمامی ابزارهای ضروري حکومت و ملت، در اختيارم می گذارد» (ص ۵۸۵) لينکلن مایل بود که برای حفظ جمهوري، ابزارهای فوق العاده را به کار گیرد. اين ابزارهای فوق العاده، شامل ايجاد یک ارتش بدون تصويب کنگره، به حال تعليق درآوردن حکم احضار زنداني به دادگاه، توقيف نظامی هزاران تن از منتقدان جنگ بدون طی مراحل قانونی و نهايتاً، اعلاميه آزادي بردگان می شود که چارلز بيرد آن را «شگفت انگيزترين عمل مصادره در تاريخ رويه قضايی انگلوساکسون ناميده است.» (دونالد ۱۹۶۱، ۸۴)

بر پایه دیدگاه مانسفیلد (۱۹۸۹)، نیاز به نوعی اقدام فوق العاده - که از سوی لينکلن اعلام شد- توسط بانیان قانون اساسی، پيش بينی شده بود. اگر مانسفیلد راست بگوید، بنابراین، اقدامات فوق العاده لينکلن ممکن است انحراف عجیبی نبوده باشد، بلکه اقدامات او درست مثال زده شده است که زیربنای ماکیاولیایی ریاست جمهوري آمريکا است. مانسفیلد می نویسد: «سوسه حصول نتیجه، صرف نظر از قانون اساسی، به خود قانون اساسی ملحق شده و نشانه های ماکیاولی، برای اولین منصب که جرج واشنگتن اشغال کرد، ظهور یافته است.» در حالی که بنیانگذاران ممکن است آن را آشکارا نپذيرفته باشند، آنها می دانستند که چارچوب قانون اساسیشان بدون شاخه ای که کار کرد آن می توانست دقیقاً توصيف شده باشد - کار نمی کند؛ همچنان که قانون اساسی را - وقتی که ضرورت داشته باشد - ندیده می گیرند. (ص XXiii)

مانسفیلد معتقد است که ریاست جمهوري، نوعی پادشاهی تغيير شکل یافته است. هر چند که با مشروطه شدن، رام شده باشد. ما دانش آموزان می آموزيم که وقتی اجداد ما دنیای کهن را ترک کردند، آنها همچنین پادشاهی پشت آن را نیز رها کردند، اما در حقیقت، در دیدگاه مانسفیلد، پشت لفافه نازک مشروطیت و ریاست جمهوري ما شهریار ظالمی وجود دارد

که ماکیاولی توصیف کرده است. مشخصاً در مواقع فوق العاده ضروری، این لفافه کنار زده شده و حقیقت ماهیت ریاست جمهوری، خود را آشکار می‌سازد مانسفیلد می‌نویسد: «تنها در چنین مواقعی، واقعیت سیاسی با تظاهر بیرونی آن منطبق می‌شود.» (ص ۱۴۰)

می‌توان چنین استدلال کرد که یکی از مواقع بسیار ضروری، جنگ داخلی آمریکا بود. وقتی که لینکلن ابزارهای فوق قانون اساسی را برای مهار این بحران بزرگ مورد استفاده قرار داد، می‌توان گفت که ماهیت ماکیاولیایی ریاست جمهوری آمریکا آشکار شد. طبق دیدگاه مانسفیلد، شهریار ماکیاولی برپایه ضرورت، به اقدام ترغیب شده است؛ شهریار، «بعضاً به مردم یادآوری می‌کند که ضرورت، نیرومندتر از اصول است.» (ص ۱۴۰) به طور مشابهی، لینکلن همواره اقدامات فوق العاده اش را برپایه ضرورت توجیه می‌کرده است. او در جنگ در دفاع از اقدامات شدید خود اعلام کرده بود که «ضرورت می‌شناسد، نه قانون» او اعتراف کرده بود برخی از اقداماتش در دوره جنگ، «بدون هیچ گونه پشتوانه قانونی بوده است»، اما در عین حال، برای حفظ دولت، ضرورت داشته است؛ علاوه بر این، در حالی که این اقدامات به خودی خود مبتنی بر قانون اساسی نبود، اما لینکلن معتقد بود که به این مفهوم، مبتنی بر قانون اساسی بود که این قانون، خود «اختیارات بیشتری را در موارد شورش» به ریاست جمهوری می‌دهد.» (دونالد ۱۹۶۱، ۲۰۲) لینکلن در واکنش به انتقادات در خصوص بازداشت‌های نظامی جنگ می‌نویسد: «اقدامات مشخص، مبتنی بر قانون اساسی است، زمانی که در موارد شورش یا تهاجم، ایمنی جمهوری، به آن اقدامات ضرورت می‌بخشد و در عدم شورش یا تهاجم که آن اقدامات برای ایمنی جمهوری لازم نیستند، مبتنی بر قانون اساسی نمی‌باشند.» (ص ۴۶۰). اگر [این جملات را] در واژگان ماکیاولیایی مانسفیلد قرار دهیم، لینکلن به وضوح معتقد است که خود قانون اساسی این اختیار را به او داده است که «قانون اساسی را به اقتضای ضرورت بفهمد.»

کلاً دفاع لینکلن از اقدامات فوق العاده اش به هیچ وجه پذیرفته نشده، چرا که وی، غالباً به عنوان یک دیکتاتور یا فرد خودکامه معرفی شده است - جان وبلکس بوت فریاد برآورد: «Sic Sempertyrannis» «ای حاکم خودکامه!» اما این تنها همپیمانی نبود که تهمت دیکتاتور

بودن به لینکلن زد، زیرا وی یک کشور آزاد را به خود کامگی کشانده بود. (صص ۵۹-۵۸) یک قرن پس از جنگ: ادموند ویلسون (۱۹۶۲) با اندکی تحسین می نویسد که لینکلن در نهایت، دیکتاتوری سفت و سخت، همچون لنین و بیسمارک شد. (صص Xvii-Xiii)

در کل، این اتهام که لینکلن یک دیکتاتور شد، تا حدی اغراق آمیز است. بعد از آن همه، لینکلن اجازه داد که انتخاباتی در طی زمان جنگ برگزار شود و او آشکارا مہیای کم کردن حضور خود می شد، البته اگر در سال ۱۸۶۴ به مک کلان می باخت. (لینکلن ۶۲۴) بنابراین می توان گفت، اتهام دیکتاتوری لینکلن تا اندازه ای چیزی جز دروغ حامیان کنفدراسیون نبود.^۲

به هر حال اگر چه لینکلن عاشق آزادی و جمهوریخواهی بود، ولی در عمل، شبه دیکتاتور شد. بنابراین، می توان استدلال کرد که در این رابطه بار دیگر پیرو ماکیاولی بوده، ماکیاولی ممکن است طرفدار آزادی و جمهوریخواهی بوده باشد، اما معتقد بود که «انسان اگر مؤسس یک جمهوری تازه تأسیس است باید یک نفر باشد». (پیتکین ۱۹۸۴، ۵۸) لینکلن در واقع می خواست جمهوری تازه تأسیس آمریکا را از نو سامان دهد. او امیدوار به «تولد آزادی» بود. اما در دیدگاه ماکیاولی، تنها دیکتاتور است که به تنهایی می تواند یک جمهوری را بنیانگذاری یا تجدید کند: «به ندرت پیش می آید و یا هرگز اتفاق نمی افتد که حکومت جمهوری یا پادشاهی از آغاز به خوبی سامان یابد، یا به طور کامل دوباره ساخته شود، مگر وقتی که توسط یک نفر سامان یابد». (پیتکین ۱۹۸۴، ۵۸)

همچنان که هانا آرنٹ (۱۹۶۸) خاطر نشان می سازد، ماکیاولی در این رابطه دیدگاه سیسرون را تکرار کرده است که اسکینز را ترغیب می کند که دیکتاتوری را برای تجدید و تقویت جمهوری غنیمت شمارد. آرنٹ می نویسد: «دیکتاتوری روم، قدرت فوق العاده ای برای یک دوره اضطراری داشته است». (ص ۱۳۹). برای تجدید و اصلاح جمهوری آمریکا - به منظور فراهم آوردن برای تولدی دیگر از آزادی - شاید لینکلن نیاز به در اختیار داشتن قدرت فوق العاده در چارچوب جمهوری احساس کرده بود. می توان گفت که لینکلن در زمانه ماکیاولی اش، به طور تناقض آمیزی برای بازیابی آزادی یکسبه دیکتاتور شد.

لینکلن جوان به طور طعنه آمیزی، سخنرانی ای را ایراد می کند که در آن، علیه ظهور «یک آلکساندر، یک تزار، یا یک ناپلئون» در آمریکا هشدار می دهد. او ظهور نبوغی عظیم را نوید می دهد:

یک روش شکست خورده تحقیر می شود... بر جای پای گذشتگان پای نهادن. هر چند رد پای آنان درخشان باشد... تشنه می کند و می سوزاند برای افتخار؛ و اگر ممکن باشد، آن را خواهد خورد، خواه به قیمت آزاد کردن بردگان یا به بردگی کشاندن آزادگان. بنابراین آیا انتظار اینکه برخی انسانها دارای نبوغ بسیار بالایی باشند، نامعقول است. آن هم نبوغی که همراه با بلند همتی مطلوب برای جلوگیری از آن به سوی حداکثر استحکامش باشد، بعضی اوقات از میان ما، ظهور خواهد کرد؟ (ص ۳۴)

برای جلوگیری از ظهور این نوع انسان بزرگ، اما استبدادی، لینکلن به حضار می گوید که آنها باید قوانین جمهوری را بپرستند:

بگذارید هر آمریکایی... به خون انقلاب سوگند یاد کند که هرگز لاف و بویژه قوانین کشور را نقض نکند و هرگز نقض قوانین را از سوی دیگران تحمل نکند... اجازه دهید هر کسی به خاطر داشته باشد که نقض قانون، پایمال کردن خون پدرانش است و از بین بردن منشور آزادی خود و فرزندانش می باشد. بگذارید تقدیس قوانین... مذهب سیاسی ملت شود. (ص ۳۲)

لینکلن این سخنرانی را در سال ۱۸۳۸ ایراد کرده است. حدود بیست و پنج سال بعد او به این نتیجه رسید که به هر حال، برای حفظ جمهوری باید قوانین زیر پا گذاشته شود. همچنان که مایکل راجین (۱۹۸۷) اشاره می کند، ریاست جمهوری لینکلن با نقض قوانین ضروری، برای حفظ اتحادیه مشخص می شود. (ص ۸۴) برپایه دیدگاه راجین (۱۹۸۷)، تجاوزهای لینکلن علیه قوانین - شامل تعلیق احضار زندانی به دادگاه و فرآیند مقتضی - موجب تقصیر و عذاب بزرگ او شدند. (ص ۸۶) اما برای آرام کردن وجدان او، لینکلن می توانست به ماکیاولی بنگردد. وقتی که [ماکیاولی] رهبری همچون رومولوس را مورد ملاحظه قرار می دهد که برادرش را برای بنیانگذاری روم کشت، می نویسد: «خوب است که وقتی عمل می کند او را نفرین می کنند، در نتیجه او را باید معذور دانند.» (ص ۱۳۹) تردیدی

نیست که ماکیاولی معتقد بود، زیرا غایت لینکلن، بازنگری قانون اساسی جمهوری آمریکا بود، تجاوز لینکلن علیه قوانین، کاملاً قابل توجیه است.

به علاوه، لینکلن به واسطه تجاوزش علیه قوانین و به واسطه مشارکتش در یک جنگ داخلی خونین که صدها هزار نفر از آمریکایی‌ها در آن کشته شدند، احساس گناه و عذاب می‌کرد. اما در اینجا هم لینکلن توانست تسلی خاطر خود را در نوشته‌های ماکیاولی بجوید. همچنان که پیتکین یادآور می‌شود، در رابطه با بنیانگذاران بزرگ، ماکیاولی به وضوح اظهار می‌کند که آنها باید ظالمانه و بی‌پروا در جهت حفظ موقعیت و نقش استثنایی خویش، عمل کنند و خون بریزند. اگر چه بنیانگذار باید مظهر پدر باشد، اما در مواقع لزوم باید پسرانش را بکشد. (ص ۵۵) «پدر آبراهام» - که اغلب لینکلن به این اسم نامیده می‌شود - در واقع، نه ترسی داشت که خون پسران آمریکایی را بریزد، نه واهمه‌ای از فرونشاندن مخالفان در شمال. گری ویلز (۱۹۹۲، ۱۳۵) می‌نویسد: «لینکلن در فرونشاندن شورش، سختگیر و حتی ظالم بود.» و به عقیده مکفرسون (۱۹۹۱)، لینکلن، حامی سیاست «جنگ تمام عیار» علیه جنوب بود؛ (ص ۷۴) سیاستی که مستلزم انهدام کامل ارتش کنفدراسیون و همه منابع آن بود.^۴

پیتکین خاطر نشان می‌سازد که اندیشه «کشتار خانواده» در اندیشه ماکیاولی، جنبه محوری دارد. (ص ۱۵۵) جنگ داخلی توسط لینکلن بر پا شد که موجب طغیان خشونت برادرکشی و کشتار در خانواده‌ها شد. اما اگر او ماکیاولی را خواننده بود، می‌توانست دلیل بیاورد که درست همچون رمولوس که عملش در کشتن برادرش - برای بنیانگذاری جمهوری روم - توجیه شد، لینکلن نیز عمل ظالمانه و خشونت آمیز خود را با استناد به بازبانی تجدید جمهوری آمریکا توجیه کرد.

لینکلن، ماکیاولی و اصول آغازین ماکیاولی گرایانه

اکنون می‌بینیم که لینکلن، ادعای ماکیاولی را - که می‌گوید، گاهی اعمال قدرت قوه مجریه، به صورت لجام گسیخته و نامحدود برای حفظ حکومت ضروری است - به طور

مثال بیان کرده است. به عبارتی، می‌خواهم بگویم که لینکلن توصیه دیگر ماکیاولی در حفظ نظام جمهوری را دنبال می‌کند. در بخش چهل و یک کتاب گفتارها (Discourses) ماکیاولی این چنین به بحث می‌پردازد که اگر یک نظام جمهوری بخواهد از فساد خود جلوگیری به عمل آورد باید به طور متوالی به «اصول آغازینش» (Original Principles) رجوع کند. نظامهای جمهوری سالم، نظامهایی هستند که :

«دارای وسایلی درونی و ذاتی باشند که به طور مداوم به بازسازی و تجدید خودشان بپردازند، یا در نتیجه برخی حوادث بیرونی، این تجدید و نوسازی را به دست آورند. بدیهی است که بدون این نوسازی، این بدنه‌های حکومتی نمی‌توانند به موجودیت خود ادامه دهند و وسایل نوسازی، آنها را به اصول آغازینشان بازمی‌گرداند.» (ماکیاولی ۱۹۵۰، ۳۹۷)

به طور آشکار می‌توان از لینکلن به عنوان یک رهبر ماکیاولی گرا نام برد. که تلاش در نوسازی نظام جمهوری آمریکا از طریق بازگشت به «اصول آغازین» آن داشت. به نظر لینکلن، اصول آغازین آمریکابه جای آن که در قانون اساسی متجلی شود در اعلامیه استقلال تجسم یافت. یک بار لینکلن اعلام کرد: «من هرگز از نقطه نظر سیاسی، احساسی نداشته‌ام که از باورهای اعلامیه استقلال نشأت نگرفته باشد.» (ص ۲۱۳).

بدین ترتیب، لینکلن معتقد بود که جفرسون به جای واشینگتن یا مادیسون، (Madison) پدر واقعی نظام جمهوری است، زیرا هم او بود که به نظام جمهوری، اصول آغازینش را اعطا کرد. پیتکین خاطر نشان می‌سازد که اصطلاح پرینسیپو (Principo) ماکیاولی را می‌توان به «سرآغاز» و اصول بنیادین (Fundamental Principles) ترجمه کرد. (ص ۵۳). ممکن است فردی بگوید که اولین جمله مشهور گتیسبرگ (Gettysburg) به طرز استادانه‌ای، مفهوم دوگانه اصطلاح پرینسیپو ماکیاولی را بیان می‌کند. «هشتادوهفت سال پیش، پدران ما یک ملت جدید را به این قاره آوردند که آزادی باورشان بود و خویششان را وقف این اصل کرده بودند که تمامی بشر با هم یکسان و برابر آفریده شده‌اند.» (ص ۵۳۶) لینکلن در اینجا به عقب بازمی‌گردد، به «سرآغاز» (به هشتادوهفت سال پیش) و به اصول بنیادین، ((به اصلی که می‌گوید همه بشر با هم برابرند و یکسان خلق شده‌اند)).

لینکلن در سخنرانیهایش در قبال و طی جنگ داخلی هشدار داد که برده داری، سرانجام آمریکا را از بین خواهد برد. زیرا بردگی، در اساس با اصول آغازین آمریکا بیگانه است. همچنان که او در سخنرانی خود در سال ۱۸۵۴ در پیوریا (Peoria) اظهار کرد؛ «بر طبق ایمان کهن ما قدرتهای عادلانه دولت از موافقت و اجازه فرمانبران نشأت گرفته است. اکنون ارتباط میان برده و صاحب برده، پروتانتو (Protanto) است که نقض اصول آغازین محسوب می شود. (لینکلن ۱۹۸۹، ص ۳۲۸). لینکلن می ترسید نهادینه شدن برده داری، موجب فساد مردم شود و اصول آغازینشان را فراموش کنند و دیگر خود را وقف برابری و آزادی که در اعلامیه استقلال آمده است نکنند:

به تدریج، اما به طور منظم آنچنان که بشر به سوی گور می رود، ما پیروان قوم را به خاطر عقیده ای جدید از دست می دهیم. قریب هشتاد سال پیش ما با این اعلام که همه بشر برابر و یکسان خلق شده اند راه را شروع کردیم، اما حالا اعلامیه دیگری را مطرح کرده ایم که برای افرادی که دیگران را به بردگی می کشند حقوق مسلم خودفرمانی است. این اصول نمی توانند با هم وجود داشته باشند... بگذارید کسی فریب نخورد. روح هفتادوشش و روح نبراسکا

(Nebraska) یک ستیزه گری (Antagonism) تمام عیار است. (ص ۳۳۹)

لینکلن معتقد بود که اگر اصول اعلامیه کاملاً جا به جا شود، آن گاه این جا به جایی، به از بین رفتن آزادی - نه تنها برای سیاه پوستان، بلکه برای تمامی کشور - منجر خواهد شد، همچنان که او در سال ۱۸۹۵ گفت:

اصول جفرسون، مفاهیم و اصول اساسی جامعه آزاد است و هنوز آن اصول پذیرفته نشده است و نسبت به آن طفره می روند و هیچ نشانه کوچکی از موفقیت نیز در آن دیده نمی شود. ممکن است کسی با تعبیر زیبایی آن اصول را «اصول کلی درخشان» بنامد و دیگری با صراحت آن را «دروغهای آشکار» نام نهد؛ با این حال، برخی نیز مکارانه این گونه به بحث می پردازند که آن اصول، تنها برای «نژادهای برتر» کاربرد دارد. این عبارات در شکل با هم متفاوت هستند و در منظور و تأثیر، یکسان: عباراتی چون جانشین کردن اصول دولت آزاد و اصلاح و بهبود و طبقه بندی، طبقه اجتماعی و قانونگذاری. آنها از مجلس تاجداران خوشحال می شوند که در

مقابل مردم دست به توطئه می زند. آنان پیشگامان - معدنچیان، سربازان کلنگ دار - برگشت به حکومت استبدادی هستند ما باید آنها را یا به عقب رانیم، یا اینکه آنها بر ما استیلا یابند. (لینکلن ص ۱۹).

از نظر لینکلن، نیروی برده داری یک تهدید، نه فقط برای آمریکایی های آفریقایی تبار، بلکه تهدیدی برای زندگی و آزادی تمام نظام جمهوری محسوب می شد. آنچنان که او در پیش نویس سخنرانی خود در سال ۱۸۵۸ ذکر کرد: «و سپس، سیاهپوست محکوم می شود، مورد لعن و نفرین قرار می گیرد، و فراموش می شود، محکوم به اسارتی ابدی؛ آیا سفیدپوستان کاملاً مطمئن هستند که دیو حاکم مستبد به سراغ آنان نمی آید؟» (لینکلن ۱۹۸۹، ۴۹۴)

با بحث پیرامون اینکه نیروی برده داری، آزادی آمریکا را تهدید می کند، لینکلن خود را در صف سنت جمهوریت ماکیاولی گرا که پوکاک و برنارد بیلین (Bernard Bailyn) در مورد آن به بحث پرداخته بودند، قرارداد. لینکلن ادعا کرد که استدلال استفان داگلاس (Stephan Dauglas) و جاستیس (Justice Taney):

به زدودن عقیده آزادی در کشور تمایل دارد و به تغییر شکل این دولت به شکل دیگر از حکومت ... آنها استدلالهایی هستند که شاهان برای به بردگی کشاندن مردم در تمامی اعصار در جهان به کار برده اند. (ص ص ۵۷-۵۶-۴)

تقبیح برده داری توسط لینکلن، صریحاً جمله طرفداران جکسون به بانک مونستر (Monsterer Bank) را به خاطر می آورد که به نوع خود یاد آور جمله مستعمره نشینها به شاه جرج است. بر طبق نظر بایلیا (Bailya)، (۱۹۶۷) ایدئولوژی جمهور یخواه مستعمره نشینان آمریکا آنها را به عقیده ای توطئه آمیز رهنمون می کند که شاه جرج و وزیرانش سعی می کردند. جهت تخریب نهادهای آزاد مستعمره نشینان اعمال کنند. مشابهاً ماروین میرز (Marvin Meyers) (۱۹۵۷)، این گونه به بحث می پردازد که جکسون گراها معتقدند نیروهای که در پس مونستر بانک مخفی شده اند، تهدید کننده فضیلت کهن جمهور یخواهی هستند. (ص ۹۰) و بدین وسیله تحریک کننده های دولت آزاد می باشند. در حالی که لینکلن ممکن نبود کلمه خاصی چون فساد یا فضیلت را بارها استفاده کند.

اشتباه نمی بود اگر پادشاهی تقبیح برده داری را از یک سو و جمله اولیه جمهوری خواهان به مونسترر بانک و شاه جرج را از سوی دیگر - درست همان طور که جکسون گراها بازگشت به فضیلت کهن جمهوریخواهی را لازم دانستند - مطرح کند در نتیجه، لینکلن نیز بازگشت به اصول آغازین را که در اعلامیه استقلال تجسم یافته بود لازم دانست. البته، تفاوت مهمی بین تفکر لینکلن و ایدئولوژی جکسون گراها و مستعمره نشینان وجود دارد؛ اما لینکلن هر دو این گروه‌های پیشین را با این هشدار فرامی خواند که نیروی برده داری ممکن است موجب جابه جایی دولت آزاد به یک دولت خود کامه شود.

البته لینکلن معتقد نبود اگر برده داری باقی بماند شاه تاجدار روزی بر آمریکا حکم خواهد راند و معتقد نبود که «دیو حکمران مستبد» روزی واقعاً سفیدپوستان را به بند کشاند، بلکه او از آن هراس داشت که اگر برده داری پا بر جا ماند از میان نهادها و آداب و رسوم آمریکایی به جای روح آزادی و برابری، روح تسلط و اربابی جوانه خواهد زد. بنابراین، دولت ممکن است در شکل دموکراتیک بماند، اما ماهیتی خود کامه داشته باشد.

برطبق گفته پوکاک (۱۹۷۵)، در قرن هجدهم:

سوگواری - بیشتر آمریکایی‌ها در تمامی شیوه‌های معانی بیان - با زبان نظری جمهوریخواهی کلاسیک آمیخته شده است تا نقطه‌ای که هر کس می‌تواند تقریباً از ماکیاولی‌گرایی سخن بگوید و این، همچنین گرایش به درک آن لحظه را که در آن فساد آمریکا به عنوان یک بحران منحصر به فرد و جهانی مطرح می‌شود افزایش می‌دهد.

در پیوریا، سال ۱۸۵۴، زبان، کاملاً حالت نوید بخش می‌یابد:

ردای بلند جمهوریخواهی ما کثیف و گردآلود شده است، بر روی خاک کشیده شده و اثر گذاشته است. بیایید خاکهایش را بزداییم و آن را بشوییم تا روحش از آلودگیها پاک گردد و گرنه خون انقلاب ... بیایید دوباره اعلامیه استقلال را تصویب کرده و اعمال و سیاستهایمان را با آن هم‌نوا سازیم.

در اینجا لینکلن خاطر نشان می‌سازد که نظام جمهوری، تنها با رجعت به اصول آغازین ماکیاولی‌گرایانه می‌تواند نجات یابد. در سال ۱۸۵۴، لینکلن آرزو نمی‌کند که نظام جمهوری

بتواند دوباره پاک گردد یا احیا شود و آن هم بدون هرگونه خونریزی، اما افسوس که برای این منظور، جنگ داخلی و حشتناک و پر آشوبی ضرورت یافت. نه تنها روح جمهوریخواهی، بلکه ردای آن نیز محتاج شستشو در خون شد و انقلابی به وضوح پیوست. خارج از این جنگ خونین، لینکلن آرزو کرد پالایش و تزکیه حاصل آید و تولد جدید آزادی در جمهوری آمریکا تحقق یابد.

هنگامی که ماکیاولی در مورد پایه گذاری و نوسازی به بحث می پردازد پیتکین چنین اظهار می کند: «او مکرر آرزو استعارات تولد ... استفاده می کند او بنای روم را تولد می نامد: (Nasciamento): «خلق دوباره یک جامعه فاسد بدین معناست که آن جامعه با مخاطرات و خونریزی بسیار، دوباره متولد شود.» (ص ۵۴) لینکلن هرگاه به بحث پیرامون جمهوری آمریکا می پرداخت، اغلب به استعاره مشابهی توسل می جست. برای مثال، در نطق گیتزبرگ، همان طور که روبرت لول اشاره می کند، استفاده «غریب و مصرانه از تصاویر تولد: «ثمر آوردن»، «آبستن شدن»، «مخلوق» و سرانجام، «تولد جدید آزادی» از آن جمله اند. (ویلز ۱۹۹۲، ۶۲)

در نطق گیتزبرگ، لینکلن امیدوار بود که «هر چه از جنگ داخلی» ناشی می شود به خودشان و به «اصول آغازین» باز گردد. (ص ۹۹-۳۹۸) لینکلن آرزو می کرد که انفجار بزرگ جنگ داخلی به اتصال دوباره کشور به اصول آزادی و برابری جفرسونی منجر گردد و عقاید و اعمال فسادانگیز برده داری از میان برداشته شود. زمانی لینکلن گفت: «اگر اینچنین کنیم ماتنها نباید باعث نجات اتحادیه شویم، بلکه باید آن را چنان نجات دهیم، چنان بسازیم و چنان حفظش کنیم که برای همیشه، ارزش نجات دادن را داشته باشد.»

لینکلن به عنوان یک بنیانگذار ماکیاولی گرا

تا بدین جا بر آن بوده ام که لینکلن یک احیاگر ماکیاولی گراست که اصول کهن جمهوری را اعاده کرد. در حقیقت، لینکلن فقط به اصول آغازین بنیانگذار برنگشت، بلکه تا اندازه زیادی این اصول را تغییر داد. آنچنان که دیوید گرین استون

(David Greenstone) (۱۹۹۳) اشاره می‌کند: «لینکلن خود را به عنوان پسر با ایمانی توصیف می‌کند که از تعهد پدر پیرامون آزادی دفاع می‌کند.» (ص ۱۶) اما ادعای بازگشت لینکلن به اصول بنیادین، درحقیقت، تدوین دوباره این اصول بود. همچون جکسون گراها، لینکلن توجه ما را به اصول بنیادین جلب کرد. این درحالی بود که بر پایه گفته میرز، توجه جکسون گراها به گذشته، اغلب «فقط عجیب و منسوخ بود.» و توجه لینکلن به گذشته، سرانجامی انقلابی داشت.

«جهان هیچ گاه تعریف خوبی از کلمه آزادی نداشته است. لینکلن یک بار گفته بود: «مردم آمریکا هم اکنون نیازمند متحدشدن با یکدیگرند.» (ص ۵۸۹) وی در سال ۱۸۵۹، اظهار کرده بود که: «اصول جفرسون، درست مثل، «اظهارات اُکلید (Euclid)، کامل است. (ص ۱۹) اما در سال ۱۸۶۴، اینچنین گفت که ممکن است درک جفرسون از آزادی ناقص بوده باشد.

اما چه چیزی از نظر لینکلن در مورد درک آزادی نادرست بود؟ هربرت استورینگ (Herbert Storing) (۱۹۸۶) در مورد برده داری و بنیادهای اخلاقی جمهوری، مقاله ای دارد که اگر چه این مقاله به طور روشن، عقاید لینکلن را در مورد آزادی مخاطب خود قرار نمی‌دهد، لیکن پاسخ ممکنه را ارائه می‌کند. استدلال وی چنین است: «اصول مشخص آزادی افراد که بنیانگذاران برای آن کوشش کردند، به طور هوشمندانه و موفقیت آمیزی، سرآغاز و فرصتی برای مخالفت در برابر برده داری بود.» (ص ص ۲۵-۲۲۴)

منظور استورینگ این نیست که بنیانگذاران، واقعاً بر این اعتقادند که برده داری از لحاظ اخلاقی درست باشد، بلکه استدلال استورینگ این است که «همه افراد بشر یکسان و برابر خلق شده اند.» و مسلماً این امتیاز، شامل همه انسانها می‌شود. بدین ترتیب، استورینگ این گفته جاستیس تانی و وندل فیلیپ (Wendell Philips) را که می‌گویند بنیانگذاران بر درستی برده داری اعتقاد دارند، رد می‌کند. و این مطلب، اشاره به این موضوع است که بنیانگذاران، ممکن است زمانی بر نادرست بودن برده داری واقف شوند که آن گاه نظریه فردگرایی و لیبرال آنها خود مروج درکی از آزادی می‌گردد که به شکل گیری نظام لجام

گسیخته اربابی و سلطه‌گری منجر می‌شود. مشکل اینجاست که نظریه‌لاکین جفرسون، پیرامون حقوق طبیعی بر یک عقیده غیر اخلاقی نفع شخصی مبتنی است. بنابراین، آنچنان که استورینگ اظهار کند، وجود مورد زیر محسوس است:

تمایلی وجود دارد که تحت لوای اعلامیه استقلال، مفهوم عدالت به حفظ خویشتن تقلیل می‌یابد و از حفظ خویشتن به نفع شخصی تعبیر می‌شود و از نفع شخصی به آنچه که مایه راحتی و قابل دسترس بودن است تفسیر می‌گردد. بنابراین، ممکن است برده‌داران اینچنین فکر کنند که نگه داشتن اسیرانشان در اسارت به این دلیل اجباری و ضروری است که اگر آنها آزاد باشند، برده‌داران را خواهند کشت. همچنین ممکن است در یک اصول پایه مشابه، بردگان نیز چنین تصمیمی بگیرند... بردگان مستحقند که برده او باشند... بردگی سیاه‌پوست آمریکایی به این مفهوم طعنه‌آمیز و وحشتناک، می‌تواند به عنوان یک تندروی افراطی در اصول آزادی فردگرایی درک شود که در آن خط مشی آمریکا پایه‌ریزی شد. (صص ۲۶-۲۲۵)

همچون استورینگ، لینکلن دریافت که ارایه نظریه آزادی، تنها برپایه منافع، عمیقاً اشتباه بوده و نظریه به بیرحمی و قساوت و جنگ همه علیه همه می‌انجامد.

اما به شما می‌گویم، موضوع مورد گفتگو درباره منافع است و اگر شما بتوانید منافع خود را کسب نمایید، حق به بردگی کشاندن دیگری را دارید و اگر او بتواند منافع خویش را کسب کند، این حق را خواهد داشت که شما را به بردگی بکشاند. (صص ۳۰۳)

به طور مشابهی لینکلن، طی مذاکراتش با داگلاس گفت که از برده‌داری متنفر است. «بویژه به این خاطر که بسیاری از انسانهای خوب را وادار می‌کند... بر این تفکر باقی بمانند که جز منافع شخصی، هیچ اصول درست قابل اقدامی وجود ندارد.» (صص ۳۱۵)

لینکلن در جست‌وجوی درک جدید از آزادی بود که ریشه در چیزی بیش از نفع داشت و این درک جدید، نه تنها دست ردی بر سینه تفکر برده‌دارانه از آزادی بود، بلکه تفکر فردگرایان در مورد آزادی که بسیاری از بنیانگذاران نیز مدافع آن بودند رد می‌کرد. بدین ترتیب، گرین استون در کتاب اعتقاد لینکلن در مورد این مطلب که لینکلن چگونه تلاش کرد از آزادیخواهی فاصله گیرد که فقط بر ارضای منافع شخصی و سلطه‌گری توجه داشت و به سوی

آزادیخواهی که متوجه توسعه استعدادهای بشر است گام نهاد. به بحث و گفتگو می پردازد. بر طبق عقیده مثبت لینکلن از آزادی، مردم تنها وقتی می توانند آزاد باشند که زمینه خود بهسازی برای آنها فراهم آمده باشد. همان طور که لینکلن بیان می کند: «آرزوی من این است که به همه شانس و فرصتی بدهم ... به ضعفا تا قوی بشوند، به غافلان که عاقلتر شوند و به همگان که با یکدیگر خوبتر و مهربانتر باشند. (گرین استون ۱۹۹۳، ۲۳۵) مکفرسون نیز استدلالش چنین است که لینکلن تلاش می کرد مفهوم مثبت و جدیدی از آزادی ارایه کند که برپایه، آن نیروی دولتی، نه تنها پتانسیل آن را دارد که سرکوب کننده باشد، بلکه، همچنین می تواند موجب ارتقا و بهبود آزادی بشر گردد. (صص ۶۴-۶۲، ۵۲-۱۳۱)

لینکلن به عنوان یک مرد جوان می گوید که پدران به طور موفقیت آمیز، کار بنیان گذاری را کامل کرده اند، اما در سخنرانی خود در لیکوم (Lyceum) اظهار کرد: «بازی، به دست گرفته شد» و حالا بزرگ «مردان جاه طلبی و استعداد» دیگر زاید و خطرناک بودن (لینکلن ۲۴)، اما لینکلن بعداً دریافت که «عمارت» (ص ۲۴) ساخته شده توسط پدران [استقلال] ناکامل بوده و اکنون دیگر به یک پدر جدید جاه طلب نیاز است. همچنان که گاهی خود او می نامید، «پدر آبراهام»، مکفرسون و گری استون می نویسند: لینکلن تلاش کرد تا مملکت را برپایه عقیده آزادی دوبار پی ریزی کند و گری ویلز (Garry Wills) با بحث پیرامون اینکه چطور لینکلن مملکت را از طریق تأکیدش بر مساوات و برابری، تغییر داده - کلمه ای که هرگز در قانون اساسی آغازین آشکار نشد - به درک این پی ریزی دوباره می افزاید.

شاید لینکلن، استحقاق این را نداشته باشد که احیاگر خوانده شود، لیکن او قطعاً می تواند یک بنیانگذار تمام عیار باشد و این مطالب، چیزی از ماکیاولی گرابودن وی نمی کاهد. اسکینر (Skinner) برپایه عقاید ماکیاولی می نویسد: «هیچ شهری به بزرگی و عظمت دست نمی یابد مگر اینکه توسط پدر بلند مرتبه و بنیانگذاری در مسیر درست قرار گیرد»، و یا «که در موردش به عنوان یک دختر ممکن است گفته شود که تولدش را به او مدیون است.» (ص ۵۵) لینکلن در جریان جنگ داخلی مسلماً تلاش کرد که مملکت را «از طریق تولد جدید آزادی» در مسیر صحیح قرار دهد.

ایرادات دیگینز (Diggins) به تفسیر ماکیاولی گرای لینکلن

در این مقاله، اینچنین بحث کرده‌ام که لینکلن را می‌توان به طور ثمربخشی در قالب نظریه سیاسی ماکیاولی درک کرد. اکنون می‌خواهم ایرادات دیگینز را به همراه عقیده‌ای که لینکلن را ماکیاولی‌گرا به شمار آورده است در نظر گیرم. استدلال دیگینز این است: ممکن است اطلاق جمهوریخواه ماکیاولی‌گرا به لینکلن همراه کننده باشد. لینکلن می‌باید اساساً کالونیست (Calvinist) نامیده شود. در دیدگاه دیگینز، «وجدان و اخلاق مسیحی (در کالونیسم)» ارزش اصلی برای لینکلن به شمار می‌آید و اینها دقیقاً ارزشهایی است که نقش بسیار مهمی را در زمانه ماکیاولی‌گرا ایفا نمی‌کند. (ص ۳۳۶)

۱۶۹

با ایراد دیگینز چه می‌کنیم؟ قطعاً لینکلن به خوبی در انجیل استاد بود و سخنرانی و نوشته‌هایش بسیار قدرتمند بود و این تا اندازه‌ای به این خاطر بود که طنین انداز رشته‌های تفکر مسیحیت آمریکایی بود و این موضوع را دیگینز در سراسر کتابش خاطر نشان می‌سازد. به بیان دیگر، ناگفته پیداست که لینکلن خود یک مؤمن و معتقد واقعی بود. هنگامی که در سال ۱۸۴۶، لینکلن به «استهزاگر آشکار مسیحیت» متهم شد، جوابیه‌ای منتشر کرد که وقتی به دقت خوانده می‌شد به نظر، دو پهلو می‌رسید: «فکر نمی‌کنم که می‌توانستم به خودم اجازه دهم، از مردی به خاطر مقام و منصب حمایت نمایم که به عنوان دشمن و استهزاگر آشکار مذهبی می‌شناختمش». (لینکلن ۱۴۰)، البته این گفته این سؤال را بی‌پاسخ می‌گذارد که آیا لینکلن می‌توانست از کسی که پنهانی و نه آشکارا به حقیقت کتاب مقدس شک کند حمایت کند یا خیر. در حقیقت، شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد لینکلن جوان، دستکم یک شکاک تمام عیار بود. (ویلسون ۱۹۹۸)

اما چه لینکلن، انسانی معتقد و مومن باشد یا خیر، قطعاً نظر دیگینز مبنی بر اینکه تفکر لینکلن شامل یک رشته اخلاقی قوی است، که عمیقاً در مسیحیت ریشه دارد، صحیح است.^۵ بویژه در دومین نطق افتتاحیه، از عقاید عدالت الهی و گناه که ماکیاولی‌گرایانه نیستند استفاده می‌کند و در نامه‌ای به ثورلوید می‌نویسد:

من انتظار دارم، به [دومین نطق افتتاحیه] جامه عمل بپوشانم، خوب یا شاید بهتر از آنچه تا کنون انجام داده ام، اما معتقدم، بلافاصله مورد قبول عامه نخواهد شد. بشر از اینکه برایش آشکار شود، بین هدف و مقصد وی و خداوند قادر، اختلاف وجود داشته است، خوشحال نخواهد شد. با این حال، رد کردن این موضوع، رد کردن وجود خدایی است که بر جهان حکمرانی می کند و آن، حقیقتی است که فکر می کنیم گفتنش ضروری است و عیناً با هر چه از شرمساری و تحقیر که در آن است مستقیماً بر خودم فرو می افتد. فکر می کنم ممکن است دیگران استطاعت و تحمل آن را داشته باشند، که آن را به من بگویند. (ص ۶۸۹، تاکید افزوده)

چرا لینکلن احساس شرمساری می کند؟ هر کسی می تواند به راحتی دریابد، که اهالی جنوب از مقاصد خود دفاع کردند. آنچنان که لینکلن در دومین نطق افتتاحیه بیان کرد آنها تلاش کرده بودند تا برده داری را تقویت کرده، آن را تداوم و گسترش بخشند. (ص ۶۸۶) اما چرا لینکلن، همیشه تلاش می کرد از اتحادیه حفاظت کند و از گسترش برده داری جلوگیری به عمل آورد و خود را در جرگه کسانی قرار دهد که قصدشان با اراده خداوند قادر متفاوت است؟ گمان می کنم پاسخ این باشد که لینکلن به این نتیجه رسید که هدف آغازینش در «جلوگیری از گسترش داخلی» برده داری، در تضاد با مقاصد الهی بوده و دست آویز شورشیان قرار گرفته است. لینکلن احساس شرمساری می کرد، زیرا وی زمانی در جست و جوی موفقیتی بود که نتیجه اش متعادلتر از «الغای مطلق برده داری» باشد. او در دومین نطق افتتاحیه و در نامه به وید (Vid) می گوید، مرتکب گناه شده است. وی عدالت الهی را - که نگرشی ارزشمند در مورد برده داری داشت و زمانی توسط طرفداران الغای بردگی مطرح شده بود - همانهایی که به مخالفت با ایشان بر خواسته بود - مورد ستایش قرار داد.

اما اگر لینکلن می توانست مسایل را به پایان برساند، یک طرفدار الغای برده داری محسوب می شد؟ من، فکر می کنم خیر. حتی قبل از جنگ داخلی، لینکلن دریافت، از دیدگاه عدالت الهی، حق با طرفداران الغای بردگی است، اما از جنبه فکری و عقاید سیاسی این نظر آنان غیر قابل دفاع بود. همان طور که گرین استون خاطر نشان می سازد، لینکلن، «مطلق گرایی اخلاقی» را در زمینه هایی که «ضد سیاسی» باشد نمی پذیرد. در عوض،

«کوشش می کرد پاسخی برای بحران برده داری - تقیید اخلاقی واقعی (Genuine moral intensity) را با توجه به واقعیت سیاسی و محافظت از اتحادیه یکی می ساخت - بیابد. (صص ۲۵۷، ۲۳۱، ۲۸۱) در سال ۱۸۴۹، ثورثون (Thoreau) جسورانه اعلام کرد: «این مردم باید از برده داری دست بکشند و در مکزیکو جنگ کنند، هر چند که به قیمت موجودیت آنها به عنوان یک قوم تمام شود.» (صص ۴ - ۶۳۹)

کاملاً برعکس، لینکن، مطلق‌گرایی اخلاقی را رد کرد، زیرا می‌خواست تضمین کند، اتحاد مردم ادامه یافته و برای همیشه پایدار بماند.

دیگینز ادعا می‌کند، لینکن در آغاز، به «منطق اصول» و «پاکی روح» توجه داشت (صص ۲۲). اما در حقیقت، لینکن، مانند ماکیاولی، برخی اوقات می‌خواست برای دستیابی فضیلتی، بدی را تحمل کند. در واقع، لینکن، کاملاً در مورد اصول اخلاقی قاطع که می‌گفت برده داری نباید گسترش یابد، بسیار تسلیم‌ناپذیر و سرسخت بود. همان‌طور که هری جافا (Harry Jaffa) به‌طور روشن به بحث می‌پردازد، اما لینکن بر خلاف طرفداران الغای برده داری برای سالهای طولانی، خواهان تحمل موجودیت برده داری در ایالت‌هایی بود که پیش از آن، برده داری در آن ایالات وجود داشت. ماکیاولی در جمله مشهوری اظهار می‌کند که «به وطن خود بیش از جانم عشق می‌ورزم.» (آرندت ۱۹۶۳، ۲۸۶) لینکن گاهی اوقات به‌طور مشابه چنین چیزی گفته است، با تحمل آنچه لینکن «هیولای بی‌عدالتی» می‌نامید، صداقت خویش را به خاطر وحدت کشورش ضایع کرد. قطعاً لینکن که صدور حکم آزادی را به تعویق انداخت و کسی که بر مخالفت با سیاستهای دشوار صحنه گذارد، می‌دانست که خلوص و پاکی روح برای رهبران سیاسی، غیر ممکن است. در مورد طرفداران الغای برده داری ممکن است پاکی و خلوص اخلاقی، موجب بقای آنها شده باشد، اما در مورد لینکن، چنین نیست. به نظر می‌رسد دیگینز به مخالفت با بحث خودش می‌پردازد، هنگامی که می‌نویسد: «همچون ماکیاولی، لینکن می‌دانست که بدیهی‌های ذاتی در طبیعت سیاست است.» (صص ۳۲۱)

تفاوت میان لینکن و ماکیاولی در این بود که برخی اوقات، ماکیاولی به‌طور مثبتی

اظهار می کرد که برای رسیدن به هدف بلند مرتبه تر، اقدام نادرست، اشکالی ندارد، اما لینکلن در ضرورت انجام کار نادرست برای رسیدن به هدفی بلندمرتبه تر تردید داشت. مانسفیلد چنین می نویسد: «لینکلن، تمایل زیادی برای ماکیاولی گرا شدن نشان می دهد، اما آگاهی بالایی را در رد ماکیاولی نیز اظهار می کند.» ماکیاولی، مغرورانه تصریح می کند که او وطنش را به پاکی روحش ترجیح می دهد، لینکلن همیشه نگران این است که اشارهای اخلاقی که به خاطر آمریکا مجبور به انجام آن است آخرین و بهترین آرزوی جهان است. گرچه لینکلن ممکن است از ماکیاولی گرا بودن احساس نگرانی کند، اما هرگز کاملاً تحت تأثیر آن قرار نمی گیرد. دیگینز، دومین مخالف خود را در مورد این ادعا که لینکلن می تواند به عنوان یک ماکیاولی گرا استنباط شود ابراز می کند. دیگینز می نویسد: «ماکیاولی مغرورانه می پندارد که تصادفی بودن بخت می تواند یا باید کنترل شود.» لینکلن با تواضع بیشتری اعتراف می کند که «من وقایع را کنترل نکرده ام.» (ص ۳۲۱) دیگینز می گوید که من فکر می کنم که لینکلن در حقیقت، سلطه گری و ارباب منشی را سرزنش می کند، برعکس، ماکیاولی به شدت این مطلب را توصیه می کند. به طور قطع، حقیقتی در ادعای دیگینز وجود دارد. همان طور که می دانیم لینکلن تلقی فردگرایی لیبرالی از آزادی را به خاطر اینکه تحقق آن ناگزیر به سلطه دیگران منجر می شود، رد می کند مسلماً لینکلن در احیای تفکر آزادی تلاش کرد که سلطه گری و ارباب منشی را انکار کند.

به علاوه، دولت دموکراتیک لینکلن نیز تبعیت از ارباب منشی و سلطه گری را سرزنش می کند. لینکلن در بخشی از کتاب سال ۱۸۵۸ نوشت: «از آنجایی که من نمی توانم یک برده باشم، در نتیجه، ارباب هم نمی توانم باشم. این نظر، بیانگر عقیده من در مورد دموکراسی است.» (ص ۴۸۴) در اینجا لینکلن توصیه ماکیاولی را که می گوید بازیگر سیاسی می باید در جستجوی چیرگی و تسلط بر مردم و طبیعت باشد رد می کند، در عوض، لینکلن به اندیشه ارسطو برمی گردد که شکایت می کرد: «بیشتر مردم بر این باورند که ارباب منشی و سلطه گری، کار دولت‌مرد واقعی است.» (ص ۲۸۶) در نظر ارسطو، اعتقاد به اینکه دولت‌مرد واقعی درست شبیه... ارباب شماری از بردگان باشد، اشتباهی بیش نیست.» (ص ۱) از نظر

ارسطو، دولتمرد واقعی، یک حکمران سیاسی واقعی است و فقط «پریموس اینترپرس» (Primus Interpures) چنین است. همان طور که ارنست بارکر (Ernest Barker) اشاره کرده است. (ارسطو ۱۹۴۶، ۱) بدون شک لینکلن «به حکومت به وسیله و برای مردم» معتقد بود که این اعتقاد برای حکمرانی که هدفش سلطه‌گری است، اصلاً مناسب نیست. در نظر لینکلن، یک رهبر دموکراتیک، ابتدا می‌تواند با مردم برابر و مساوی باشد. در حالی که لینکلن طی جنگ داخلی با قدرت بزرگی سر و کار داشت. همچنین، اغلب به مردم می‌گفت که بخت و سرنوشت مملکت در گرو جمع‌گرایی است. همان طور که او در جمع حضار در ایندیانا پولیس در سال ۱۸۶۱ گفته بود:

من دوباره از شما درخواست می‌کنم که به خاطر آورید، آیا نباید اتحادیه و آزادیهای این کشور

برای نسلهای بعد حفظ گردد. (لینکلن ۲۰۰)

در نطق گیتزبرگ، لینکلن به طور مشابه اظهار می‌کند که نمی‌توانسته بکه و تنها به نوسازی جمهوری بپردازد. لینکلن می‌دانست که در نهایت، «زندگی از آن ماست - و نه برای خودش به تنهایی» - برای انجام «کار ناتمام» پی‌ریزی دوباره آزادی، باید اقدام کرد. (ص ۵۳۶) همچنین باید اشاره کرد که لینکلن، ماشیسمو (machismo) ماکیاولی را همان طور که پیتکین بحث کرده است، منکر می‌شود. شهریار ماکیاولی یک مذکر به تمام معناست و قصد تسلیم در برابر الهه بخت و سرنوشت را دارد. برعکس، لینکلن بخش «مؤنث» بیشتری داشت. آنچنان که بروس هیروف می‌نویسد:

استدلال ماکیاولی این است که شهریار موفق باید شیر و روباه باشد. مثال لینکلن، بیانگر این مطلب است که یک رهبر دموکراتیک اصیل باید مذکر و مؤنث باشد. چنین رهبری باید دارای قدرت اراده مابا عزم جزم و استواری در هدف باشد که فرهنگ آمریکایی به طور کلی آن را مذکر می‌نامد، اما همچنین باید حساسیت و صداقت و اشتیاق به آموزش و پرورش دیگران نیز در این رهبر وجود داشته باشد که فرهنگ آمریکا نوعاً آن را تحت عنوان خصوصیت و شیوه مؤنث کوچک شمرده است. (ص ۸۵)

لینکلن معمولاً از این نوع بیان دو پهلو که ماکیاولی غالباً به کار می‌برد دوری

می جست. اومبارز مشهوری بود که تقریباً در یک دوئل جنگید، ولی هرگز خشونت را به آن شیوه که ماکیاولی به صورت خیالی در می آورد، اعمال نکرد و در پایان جنگ، هرگز از خود برترانگاری در ابعاد نظامی، مغرور نگشت.

سپس لینکلن تلاش کرد که عقیده سلطه اربابی را از مفاهیم و کارکرد دموکراسی آمریکایی بزدايد، اما آیا برپایه گفته دیگینز، «لینکلن در عملکرد خویش به عنوان دولتمرد تلاش برای غلبه سلطه گری ارباب منشی را سرزنش کرد» درست است؟ شواهد در مورد سؤال مذکور، نامشخص است. در ظاهر امر، دیگینز به سادگی، کلمات متعادل را در مورد تواناییش در کنترل سرنوشت خاطر نشان می کند. لینکلن می نویسد: «من مدعی آن نیستم که وقایع را کنترل کرده ام»، اما اعتراف می کنم که وقایع، مرا کنترل کرده اند.» (ص ۵۸۶) در ظاهر امر، کلمات مشهور لینکلن نباید مورد قبول واقع شود، اما در عوض باید در سایه بحث مانسفیلد از ماکیاولی، مورد ملاحظه قرار گیرد. مانسفیلد می نویسد: «پوشاندن و مخفی کردن، مسلماً طبیعت قوه مجریه است؛ به این دلیل، قوه مجریه در فرآیند اجرا، مخفی کار می کند که مدیر اجرایی موفق، تمامی سعی خود را به کار می برد تا انتخابهایش را به عنوان ضرورت‌هایی که ناخواسته بر او تحمیل شده، بیان کند. (ص ۲۰) اگر حق با مانسفیلد باشد، شاید به این ترتیب، هنگامی که لینکلن تصریح می کرد که تنها با وقایع، کنترل می شود، تلاش در ماسک نهادن بر چهره واقعی خود کامه اش داشته است. ممکن است لینکلن تلاش کرده باشد وقایع را به دقت کنترل کند، اما او با واگرد کردن پرسونای «مونث» و متعادل‌تری تلاش در مخفی کردن این حقیقت داشت.

مه‌ار بحران فورت سامتر، (Fort Sumter) توسط لینکلن، تأییدی بر این نظر بود که وی بیشترین تلاش خود را به کار برد که بر سرنوشت، چیره گردد، همان طور که ریچارد کارنت گفته است، لینکلن ماهرانه ترفندی می زد که با شروع جنگ داخلی اگر تقصیری باشد بر گردن جنوبیها بیفتد. چنان که جان جی. نیکولای و جان هی اظهار می کنند، فرستادن ناوگان تدارکاتی به فورت سامتر، مثالی مبتکرانه از «یک دولتمرد جهانی» بود. نیکولای و جان هی می نویسند:

هنگامی که او سرانجام دستور شناور شدن ناوگان را داد. حاکم چیره بر وضعیت بود... حاکم و ارباب بود، اگر شورشیان تعلق می کردند و یا پشیمان می شدند؛ زیرا آنها بدان وسیله تاوان اعتبار جنوبیها را می دادند. در نتیجه او دستور تشکیل یک شمال متحد را داد.

(کارنت ۱۹۶۳، ص ۱۸۴)

در جریان بحران فورت سامتر، لینکلن چنان مسایل را مدیریت کرد که اجازه داد کنفدراسیون در مورد نتیجه بحران یا سرنوشت آن تصمیم گیری کند، اما در حقیقت، خواه شورشیان آتش می گشودند و خواه، عکس این عمل اتفاق می افتاد، لینکلن «حاکم و چیره بر وضعیت» باقی می ماند. بدین ترتیب، ادعای لینکلن مبنی بر کنترل شدن به وسیله وقایع ممکن بود شدیداً غیر ماهرانه تلقی گردد.

تاکتیکهای لینکلن در فورت سامتر، نشان می دهد که او کاملاً قادر است با مهارت نقش مکارانه ماکیاوولی را بازی کند. در نظر ماکیاوولی، شهریار باید یک دروغ پرداز و ریاکار بزرگ باشد تا به اهداف سیاسی خود دست یابد. (ص ۶۴) این شهریار باید برخلاف آنچه واقعاً هست، ظاهر گردد. ممکن است لینکلن طی جنگ داخلی در مهار کردن و اداره امور بردگان، بر پایه منطق ماکیاوولی بسیار خوب عمل کرده باشد. در خلال جنگ، لینکلن اغلب توسط هراس، گریلی و دیگران مورد انتقاد قرار می گرفت. به این دلیل که او بسیار محافظه کارانه و محتاطانه در مورد موضوع برده داری برخورد می کرد، اما بر طبق گفته ان.ای. فهرن باشر (Fehren Bacher) (۱۹۸۷) «تعظیم و تکریم و دشواریهای کلامی لینکلن با محافظه کاران این حقیقت را - که او در تمامی زمانها تدریجاً از محافظه کاران دور می شد - پنهان می کرد.» (ص ۱۰۹) در نظر فهرن باشر، نامه مشهور لینکلن به گریلی، اقدامی ماهرانه بود که ریشه در ریاکاری داشت. همان گونه که من تاکنون گفته ام در نامه مشهور، لینکلن به گونه ای ظاهر می شود که تنها به حفظ اتحادیه توجه دارد و به نظر می رسد، نسبت به سرنوشت بردگان، بی تفاوت است، اما بر طبق نظر فهرن باشر، سیاست بی طرفی ظاهری لینکلن در برابر برده داری، گمراه کننده بود و عملاً هم چنین بود. در حقیقت، آزادی به صورت اعلامیه ای پیش نویس شده بود و لینکلن دادوستد و معامله را با گریلی از سر گرفته بود. در

سال ۱۸۶۲ - هنگامی که این نامه نوشته شد لینکلن به تازگی خود را به اعلامیه آزادی که جدیداً به صورت پیش نویس درآمده بود متعهد کرده بود. مکاتبه با گریلی بر سر آگاه کردن مردم و آماده ساختن آنها برای اتفاقی که قرار بود به وقوع بپیوندد، صورت می پذیرفت. (ص ۲۸۴)

برای لینکلن، حفظ اتحادیه و برده داری و از میان برداشتن برده داری، حال دیگر هدف دوگانه تلاش وی در جنگ شده بود. با این حال، ذکر صریح این مطلب توسط لینکلن می توانست غیر سیاسی باشد، زیرا او حمایت جدی محافظه کاران سفیدپوست را که برای اتحادیه - نه برای آزادی جنگیده بودند - از دست می داد. لینکلن می دانست که پیروزی نظامی برای شمالیها به معنای حفظ اتحادیه و پایان برده داری است اما به جهت حصول اطمینان از این پیروزی نظامی، واگرد می کرد که در نامه گریلی، برده داری را رد می کند. به عبارتی، آن نامه تنها به عنوان یک وسیله ضروری برای نجات اتحادیه به شمار می رفت. بر طبق نظر فهرن باشر، نامه به گریلی، خیلی هوشمندانه طراحی شد تا آزادی احتمالی بردگان را - که لینکلن طرح آن را ارایه کرده بود - برای محافظه کاران خوشایندتر سازد؛ همان محافظه کارانی که لینکلن به حمایتشان نیاز داشت.

اگر فهرن باشر در مورد لینکلن و برده داری درست بگویند و اگر نیکولای وهی در مورد لینکلن و فوریت سامتر درست بگویند، پس باید موافق گفته مکفرسون باشیم که اظهار می کرد: «شاید لینکلن خیلی متعادل بوده، هنگامی که مؤکداً می گفت: «من مدعی این نیستم که وقایع را کنترل می کنم.» از دیدگاه مکفرسون، لینکلن، «چیزی کمتر از یک رهبر انقلابی نبود» و آن، استراتژی و رهبری بسیار خوب وی بود که وی را به عنوان یک رییس جمهور، فرمانده کل و رهبر خوب جمهوریخواه تعیین کرد که آهنگ انقلاب را تنظیم کرده و موفقیت آن را تضمین کرد. (ص ۴۳) در نتیجه به نظر می رسد که لینکلن تلاش کرد که فرضیه آزادی را مطرح کند که انگیزه جنبش آن به سوی سلطه بود؛ به عبارتی، ویژگی سیاست لینکلن، جست و جو و خواست وی به منظور چیرگی و سلطه بر گستره سیاسی بود. سرانجام دیگینز، سومین ایراد را بر این عقیده که لینکلن می توانست به عنوان یک

جمهوریخواه ماکیاولی گرا تفسیر گردد، مطرح می کند. دیگینز می نویسد: «عالمان کلاسیک همه جا به یک درگیری بین فضیلت و ثروت توجه داشتند، در حالی که دانشجوی لینکلن این درگیری را در هیچ جا نمی بیند.» (صص ۲۲۲-۲۲۱) شاید این رعب انگیزترین ایراد دیگینز باشد. اینکه لینکلن خیلی نگران خطر «بازرگانی» نبود؛ همان طوری که در اعداد و ارقام سنت جمهوریخواهی توسط باکر بحث شده است. بر طبق نظر لوئیس هرتز (۱۹۵۵)، در حقیقت، لینکلن با حمایت از نخبه سالاری باقیمانده هامیلتونی به حفظ پیروزی سرمایه داری کمک کرد. در دیدگاه هرتز، لینکلن، نظریه و دیگری (Whiggery) را با طرز تفکر و خلیقات جفرسونی گرا ادغام کرد. و بدان وسیله، تئوری پیشرفته «سرمایه داری دموکراتیک که راه را برای آندرو- کارینگی و پورتیوآدگر هموار ساخت ارایه کرد؛ با این حال، شاید بیان بی پرده هارتز از نظرات اقتصادی لینکلن به طور مناسب دارای ریزه کاریهای زیادی نبود، زیرا لینکلن به سادگی یک مانع سرمایه داری نبود. وی در سال ۱۸۵۹ اعلام کرد که «کار، مقدم بر سرمایه است و در این سخنرانی، شاید او ندای جفرسونی گرایی قدیم و جکسون گرایی را در داد که می گفت برای یک مملکت، شهروندان مستقل، شهروندانی هستند که نه اجیرند و نه کسی را اجیر کرده اند.» (ص ۹۷)

بدین ترتیب، لینکلن تا حدی از خودمختاری اقتصادی ایده آل جمهوریخواهان کلاسیک هواداری کرد. با این حال، هارتز تا حدودی درست می گوید که عقاید اقتصادی، لینکلن را در قالب سنت ویگ (Whig) قرار می دهد و این سنت، ارزشیابی مفهوم «تجارت و بازرگانی» جمهوریهای کلاسیک را شامل نمی شود.

نتیجه گیری: لینکلن ماکیاولی و طبیعت سیاست

اکنون می توانیم دریابیم که لینکلن می تواند به عنوان یک ماکیاولی گرا در مفهوم اصطلاحی مانسفیلد و پوکاک در نظر گرفته شود. زمانی که لینکلن ممکن بود در مورد تجارت و بازرگانی هیچ نگرانی نداشته باشد، از فساد جمهوری و مشکلات زمانه نگران بود. این مفهوم، موید این ادعای پوکاک است که می گوید لینکلن بر جمهوریخواهی

ماکیاولی گرا بعد از دوره پایه گذاری آمریکا پا برجا ماند. سرانجام، لینکلن طی جنگ داخلی از وسایل بسیار عجیبی بهره برد که این امر، ماکیاولی سنگدل مانسفیلد را به یاد می آورد. بدین ترتیب، موضوعات مطرح شده در مورد لینکلن به ما کمک می کند تا ادعای مانسفیلد را مبنی بر اینکه ریاست جمهوری آمریکا پایتخت نهادی ماکیاولی گرا است، تأیید نماییم.

علی رغم اینکه مانسفیلد و پوکاک، عقاید خویش را پیرامون ماکیاولی در تضاد می دیدند، من نشان داده ام که عقاید آنها پیرامون ماکیاولی، برای لینکلن نیز قابل استفاده است و در مورد او مصداق دارد. شاید مانسفیلد و پوکاک، وجوه قانونی ماکیاولی را دریافته باشند. ممکن است تفاوت میان این دو عالم، به طور کلان بر یکی از این مواد هم استوار باشد؛ مانسفیلد بر عملگرایی و سنگدلی ماکیاولی و پوکاک بر عشق به آزادی و آرمانگرایی ماکیاولی تأکید دارد، اما در حقیقت، ماکیاولی، عملگرایی همراه با سنگدلی را با عشق به آزادی تلفیق کرد و در نتیجه، لینکلن نیز همان کار را انجام داد. همان طور که قبلاً گفته ام می توان لینکلن را یک دیکتاتور آزادیخواه که عاشق آزادی است، دانست؛ کسی که یک واقعگرای سختگیر است و ضمناً ایده آلیست و وطن پرست رؤیایی نیز هست. همچنین، رهبر قدرتمند نظامی سنگدلی نیز می باشد. پیتکین خاطر نشان می کند که ماکیاولی:

برای هر مشاهده گر، چهره متفاوتی را ارائه می کند... بعضی او را به شکل و کبلی که طرفدار سختگیر عقل گرایی است می بینند؛ برخی به عنوان یک رمانتیک که روم قدیم را به صورت آرمانی در آورده است. برخی او را به شکل یک وطن پرست پر شور می شناسند. دیگران به عنوان یک انسان منفی نگر و گروهی به عنوان فردی بی طرف، مشاهده گری عینی و علمی و گروهی نیز به عنوان معلم شیطان از وی نام برده اند. در این میان، بعضی وی را یک جمهورخواه و گروهی نیز به عنوان یک رهبر قوی که دارای قدرت نظامی بالایی است می ستایند.

به طور مشابه، بررسی ادبیات موجود در مورد لینکلن این سؤظن و گمان را ایجاد می کند که لینکلن، یک نوع تست زور شاخ برای کسانی است که در مورد وی نظر داده اند. برخی وی را دیکتاتور بالفطره می بینند. برخی دیگر به عنوان مجسمه دموکراسی و دیگران او را یک انقلابی می دانند. همچنین، عده ای نیز وی را یک محافظه کار می شناسند و بعضی او را

یک انسان‌گرای مدنی، (Civic Humanist) می‌دانند و سرانجام، آنکه گروهی نیز از او به عنوان یک دین‌شناس مسیحی یاد می‌کنند. چه چیزی باعث شده است که آنها چنین تفاسیر متفاوتی را از لینکلن و ماکیاولی داشته باشند؟ اول از همه ما باید به این نکته توجه داشته باشیم که بحث، پیرامون ماکیاولی تا اندازه زیادی به موازات بحث پیرامون لینکلن است و همچون ماکیاولی از لینکلن نیز به عنوان یک علم‌گرای منفی‌نگر یاد شده که ضمناً عاشق آزادی نیز هست و مانند ماکیاولی، لینکلن نیز مرتبط با دولت جمهوریخواه است و به عبارت دیگر، با دولت خودکامه و قدرت نیز وابسته است.

به طور معقول می‌توان لینکلن را یک ماکیاولی‌گرا نامید، پس ترکیب متناقضی که در مورد ماکیاولی مشاهده شد، در مورد لینکلن نیز مصداق می‌یابد. علت مشاهده آمیزه‌های ویژه یکسان در لینکلن و ماکیاولی ممکن است این باشد که سیاست، خود ترکیبی از عملگرایی و انگیزه‌های آرمانی است. شاید در این ترکیب، ماکیاولی یک نظریه پرداز به تمام معنا باشد. بیشتر از هر نظریه‌پرداز دیگر، ماکیاولی، آمیزه‌های متناقضی را تصرف کرده است که سیاست، ناگزیر از آنها برخوردار است. لینکلن بیشتر از هر رهبر سیاسی آمریکایی، تجسم این آمیزه‌های متناقض در کلام و کردار است. کوتاه سخن، ماکیاولی و لینکلن، هر دو یک رهایش سریع را در طبیعت سیاسی ایجاد کردند. □

ژرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پاورقیها:

۱. این غفلت، شگفت آور است، جیمز پی. یونگ (۱۹۹۶) ادعا می کند که لینکلن، نقطه عطف اندیشه سیاسی آمریکا است. (ص ۲۲۴) یونگ می نویسد که لینکلن، نظریه عظمت بی مثال را ارایه کرده که هم نهاد بزرگ اندیشه سیاسی آمریکا است. (ص ۲۲۸)
۲. تا وقتی که حتی نمی دانیم که آیا لینکلن آثار ماکیاوولی را مطالعه کرده است، نمی توان گفت که وی مستقیماً تحت تأثیر ماکیاوولی بود. دیویدسی میرنز (۱۹۵۵) ماکیاوولی را در میان نویسندگانی که لینکلن برای مطالعه می شناخته است، فهرست نمی کند. در عین حال، دانیل واکرها و (۱۹۷۹) خاطر نشان کرده است که تکامل فکری لینکلن از طریق آثار ادبی ای مشابه انگلیش دی نست، که Country Party را در سیاست ایجاد کرد، به بلوغ رسید. از جمله: طی طریق زایو اثرونیا، رایینسون کروزونه اثر دانیل روفو، خود نوشتنامه فرانکلین، افسانه های آئه سوپ، سرودهای مذهبی وات، و البته کتاب مقدس شاه جیمز (ص ۷۸). در قسمت سوم کتاب «زمانه ماکیاوولی»، پوکاک (۱۹۷۵) استدلال می کند. Country Party در انگلستان به یک معنا تداوم سنت جمهوریخواهی ماکیاوولی است. بنابراین، هاو از طریق ارتباط دادن تکامل فکری لینکلن به Country Party، ارتباط جالبی - هرچند غیر مستقیم - بین لینکلن و ماکیاوولی ایجاد می کند.
۳. برای تهاجمی کامل بر این عقیده که لینکلن یک حاکم خودکامه شد، نگاه کنید به نیلی (۱۹۹۱). در عین حال، نیلی فرض می گیرد که اتهام دیکتاتور شدن لینکلن «همچون بسیاری از دیکتاتورها، عناصری از واقعیت را در خود دارد.» (ص ۲۱۰)
۴. مکفرسون خاطر نشان می کند که لینکلن تا سال ۱۸۶۴، تنها به رهبری نظامی اکتفا نکرد، وقتی که او نهایتاً مردانی همچون گرانث، ثرمن و شریدان بوده اند که همگی موافق بودند که پیروزی کامل، تنها راه از بین بردن شورش بود.
۵. ما باید به خاطر داشته باشیم، اعتقاد مسیحیت خود به خود، برده داری را رد نمی کند. همان طور که اوژن گنووسی Eugene Genovese (۱۹۹۸) یاد می آورد، بیشتر سفیدپوستان اهل جنوب مشتاقانه معتقد بودند که برده داری کاملاً در تناقض با مسیحیت می باشد و اینکه خود در طرف کنفدراسیون قرار داشت.
۶. پرسونا؛ نقاب که بر چهره گذارند، در روانشناسی تحلیلی، نقاب بر چهره واقعی روانی جهت مقبولیت عامه و تبعیت از هنجار اجتماعی است - مترجم

- Arendt, H. 1963. *On revolution*, New York: Penguin.
- . 1998. *Between past and future*. New York: Penguin.
- Aristotle. 1946. *politics*, Translated by Ernest Barker. London: Oxford University press.
- Bailyn, B. 1967. *The ideological origins of the American Revolution*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Burns, J. M. 1956. *Roosevelt: The Lion and the fox*. New York: Harcourt, Brace, & World.
- Current, R. 1963. *Lincoln and the first shot*. New York: J. B. Lippincott.
- Diggins, J. P. 1984. *The lost soul of American politics*. New York: Basic Books.
- Donald, D. 1961. *Lincoln reconsidered*. New York: Vintage.
- Fehrenbacher, D.E. 1987. *Lincoln in text and context: Collected essays*. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Genovese, E. 1998. *A consuming fire: The fall of the Confederacy in the mind of the white Christian South*. Athens: University of Georgia Press.
- Greenstone, D. 1993. *The Lincoln Persuasion: Remaking American Liberalism*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Hargrove, E. 1998. *The president as leader: Appealing to the better angels of our nature*. Lawrence: University of Kansas Press.
- Hartz, L. 1955. *The liberal tradition in America*. New York: Harvest.
- Howe, D. W. 1979. *The political culture of the American Whigs*. Chicago: University of Chicago Press.
- Jaffa, H. V. 1959. *Crisis of the house divided*. Seattle: University of Washington Press.
- Lincoln, A. 1989a. *Speeches and writings 1832-58*. Edited by D. E. Fehrenbacher. New York: Library of America.
- . 1989b. *Speeches and writings 1859-65*. Edited by D.E. Fehrenbacher. New York: Library of America.
- Machiavelli, N. 1950. *The prince and the discourse*. Translated by C. Detmold, New York: Random House.
- Mansfield, H. 1989. *Taming the prince: The ambivalence of modern executive power*. New York: Free press.
- Mcpherson, J. . 1991. *Abraham Lincoln and second American Revolution*. New York: Oxford University Press.
- Neely, M. 1991. *The fare liberty: Abraham Lincoln and civil liberties*. New York: Oxford University Press.
- Pitkin, H. 1984. *Fortune is a woman*. Berkeley: University of California Press.
- Pocock, J.G. A. 1975. *The Machiavellian moment*. NJ: Princeton University Press.
- Rogin, M. 1987. *Ronald Reagan, the movie*. Berkeley : University of California Press.

- Skinner, Q. 1978. Foundations of modern political thought. Vol. 1. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- . 1981. Machiavelli. New York: Oxford University Press.
- Storing, H. 1986. Slavery and the foundation of the republic. In the moral foundations of the American republic, edited by R. H. Horwitz. Charlottesville: University of Virginia Press.
- Thoreau, H. D. 1937. Civil disobedience. In Walden and other writings of Henry David Thoreau. New York: Random House.
- Wills, G. 1992. Lincoln at Gttyburg. New York: Touchstone.
- Wilson, D. L. 1998. Honor's voice; The transformation of Abraham Lincoln. New York: Knopf.
- Wilson, E. 1962. Partiotic gore. New York: Oxford, University Press.
- Wirls, S. H. 1994. Machiavelli and Neustadt on virtue and the civil prince. Presidential Studies Quarterly 24 (Summer): 461-77.
- Young, J. P. 1996. Reconsidering American Liberalism. Boulder, CO: Westview Press.

